

# مقدار ، یا مقدار ؟

محمد علی اسلامی ندوشن

استاد دانشگاه

آن از سالها پیش این حرف بر سر زبانهاست که زبان فارسی يك دوران بیماری و بحران را می گذراند ، و بخصوص از جانب جوانان و دانشجویان توجهی به آن نمی شود . این اشکال در درجه اول ناشی از نظری است که ما از آغاز بر خورد با تمدن صنعتی راجع به زبان پیدا کرده ایم ، یعنی از روزی که برق علم چشم ما را خیره کرده و اینطور در ذهن ما جا گرفته است که معجزه های فنی ، جهان را بهشت برین خواهد کرد ، دیگر زبان و آنچه مربوط به زبان است از چشم ما افتاده است . در میان رشته هایی که در مدارس آموخته می شوند ، زبان را امری رایگان انگاشته ایم ، مانند هوا و آب . همانگونه که عادت نداشته ایم که برای دم زدن در هوا و نوشیدن آب پول بدهیم (استثناها را کنار بگذاریم) وقت گذاردن بر سر تحصیل زبان را هم کار زائدی شناخته ایم . زبان فقط بقدر « رفع احتیاج » یاد گرفته می شود . یعنی همان اندازه که در خانه و کوچه و بازار ، و از روزنامه ها و رادیو می توان آموخت . بیشتر از آن تلف وقت شناخته شده است . آنچه را هم « احتیاج » خواندیم خیلی محدود گرفته شده است (اگر در چیزهای دیگر قناعت نیست ، در اینجا هست) : گفت و شنودهای عادی ، گذران زندگی روزمره ، بیان مقصود به بی رمق ترین و ساده ترین نحو ، و در حد بالاتر : نوشتن مقداری مطالب نارسا و منگوش در ورقه امتحان ، یا نامه های رسمی ؛ یا مطبوعات . این



ناچیزترین مقدار زبانی است که يك قوم بتواند با آن زندگی بکند. اماغده که سابقه دراز  
از طرف دیگر، در کشور ما این فکر جاری است که زبان يك امر «تجملی» است،  
و مردم با خود می گویند که باسانی می توانند از این تجمل صرف نظر کنند. این فکر که  
علت مادی و اجتماعی دارد. می گویند: وقتی آدم می تواند بهمین مقدار زبان رفع نیازمندیهای  
خود را بکند، همان اندازه پول در بیاورد، همان دیپلم و همان مقام را بگیرد، همان احترام  
را داشته باشد، دیگر چه احتیاجی به بیشترش؟

نکته دیگر این است که زبان همینکه کمی از حد متعارف جلو تر رفت، آن را دیگر «ادبیات»  
می خوانند و ادبیات را هم چیزی می دانند که کهنه و «مرتجعانه» است! یعنی چیزی است  
که در مقابل «علم» گذارده می شود، و چون علم و فن ضامن پیشرفت است، پس می توان نتیجه  
گرفت که ادبیات ضد پیشرفت است.

یکی از دوستان حکایت می کرد که در مدرسه ای دختری کلمه ای را که می بایست  
باقی نوشته شود، باغ نوشته بود. چون معلم به او ایراد می گیرد، جواب می دهد: «دای آقا؟  
مردم دارند به کره ماه می روند. و ما هنوز توی ق و غ مانده ایم!»، جواب این دختر خانم  
می تواند مبین طرز فکر بسیاری از جوانها و حتی مسن های متجدد باشد. مفهومش این است  
که به پروپای ق و غ پیچیدن، یعنی به زبان پرداختن، ما را باز می دارد از علم که  
نتیجه اش رفتن به کره ماه است. اگر این دختر و امثال او وقت خود را از زبان و ادبیات  
برمی داشتند و روی علم می گذاشتند، قدمشان روی چشم بود (هرچند این دو از هم جدائی  
ناپذیراند)، ولی واقعیت این است که اینها مشارکتی که در امر علم می کنند حداکثر این است  
که پای تلویزیون لم بدهند و سیکار بکشند و هوا کردن موشک را تماشا کنند.  
در اینجا تبدیلی و بیکارگی ذاتی اینطور محمل برایش تراشیده می شود که اگر ما زبان  
را نمی آموزیم و میل نداریم که فرق بین ق و غ را بدانیم، برای آن است که به آن اعتقادی  
نداریم، و اگر به آن اعتقاد نداریم برای آن است که فکر می کنیم به دردی نمی خورد و  
حال آنکه اصل قضیه چیز دیگری است. اصل قضیه این است که بطور کلی علاقه ای به خواندن  
و یاد گرفتن و زحمت کشیدن نیست، و گرنه گمان نمی کنم که فهم این نکته، لااقل برای  
مربیان این دختر، از لحاظ منطقی و تجربی، مشکل باشد که کسی که به کره ماه می رود،  
یا سفینه مه نورد را می سازد، اگر در کودکی جلوق و غ شانه هایش را بالا انداخته بود،  
هرگز به این درجه از دقت و توانائی نمی رسید. روزنامه ها نوشته بودند که محاسبات مربوط  
به آپولوی ۱۳ (آخرین آپولوی ناکام که سالم به زمین بازگشت) بوسیله يك دختر بیست  
و چهار ساله صورت می گرفته است. اگر آن دختر هم مانند این دختر خانم نازنین، در  
دوره دبیرستان صدایش را مخملی کرده و گفته بود: دنیا که به هم نمی خورد که مثلاً کسی



مقدار را مگذار بنویسد! آیا می‌توانست برسد به جایی که قسمتی از سرنوشت دستگامی که زندگی و مرگش به موئی بسته است به او سپرده شود؟ در آن صورت از کجا که از روی همان عادت مهملی ذهنی نمی‌گفت که دنیا که به هم نمی‌خورد که به جای ۱ نوشته‌شود ۱۰ و به جای ۱۰ نوشته‌شود ۱۰۰؟ و به جای آنکه چند نفر زنده بمانند، زنده نمانند! گفتیم که در عرف آموزش مازبان را اگر کمی پیشرفته‌تر از حد کوچمه و بازار و خواندن روزنامه باشد، با ادبیات مرادف می‌گیرند. بدتر از آن این است که هنوز عده‌ای ادبیات را هم بمفهوم دلی‌دلی و طفیلی بودن و پرگوئی و مشاعره یا حداکثر «برنامه‌گلهاء» حساب می‌کنند.

اگر ما بخواهیم در این مورد تغییر و اصلاحی بشود، باید طرز تلقی و دید خود را نسبت به زبان و ادبیات عوض کنیم، و از این نظر نیز لااقل تشبیه به کشورهای بکنیم که آنها را «پیشرفته» می‌خوانیم و از لحاظ صنعتی و علمی می‌خواهیم به آنها برسیم.

زبان جز این چیزی نیست که بیان مقصود بکند و ناقل فکر باشد. البته همین زبان منجر به پدیدآوردن ادبیات می‌شود، ولی در مرحله بالاتر و بصورت دیگری؛ بنابراین اگر ما زبان را یاد می‌گیریم، برای آن نیست که «ادیب» بشویم یا به ادبیات پردازیم؛ بلکه برای آن است که بتوانیم از عهده‌آدای مقاصد خود برآئیم، و اگر فکر و دانشی داشتیم آن را به دیگران انتقال دهیم. بر افراد عادی حرجی نیست که زبان را در نازل ترین حدش بیاموزند، یعنی بهمان اندازه رفع احتیاج زندگی روزمره، اما کسانی که میخواهند در رشته‌ای از رشته‌ها صاحب اجتهاد و تخصص بشوند، و ادعا داشته باشند که مثلاً در سیاست یا فیزیک، یا ریاضی یا فلسفه یا اقتصاد، صاحب نظر و خبره هستند، در این صورت جز بوسیله زبان به چه وسیله‌ای ممکن است که محتوی مغزی خود را بروز دهند؟ ممکن است گفته شود که بعضی دانش‌ها چون فیزیک و شیمی و ریاضی با مقداری فرمول و اصطلاح سروکار دارند و تسلط بر آنها مستلزم دانستن زبان تندرست و پیشرفته‌ای نیست. این ادعا بکلی باطل است. خالص‌ترین رشته‌های علمی هم مستلزم فکر کردن است و فکر کردن که عبارت باشد از ربط دادن فرضیات و قواعد، و تصور مفاهیم در ذهن، جز با کمک زبان امکان پذیر نیست، می‌شود قبول کرد که کسی در حد یک معلم متوسط فیزیک یا شیمی نیاز چندانی به زبان پیشرفته نداشته باشد، ولی بمحض آنکه خواست در یکی از این رشته‌ها قدری صاحب ابتکار و تسلط بشود، از دانستن زبان درست و قوی‌گزیری ندارد.

این زبان ممکن است نه زبان مادری، بلکه یک زبان خارجی باشد، مثلاً کسی به انگلیسی یا فرانسه فکر کند. حرفی نیست. در درجه اول، مهم آن است که زبانی در اختیار شخص باشد.

می‌دانیم که در گذشته کسانی به زبانی غیر از زبان مادری کتاب می‌نوشتند؛ زیرا آن را برای بیان مقصود علمی و فرهنگی خود رساتر و قابل‌تر از زبان خویش می‌دیدند، مثلاً



اروپائیان که بزبان لاتین می نوشتند ، یا ایرانیانی که بزبان عربی . هم اکنون نیز در امریکا ، دانشمندان یا نویسندگانی هستند که از کشورهای دیگر آمده اند و آثار خود را به انگلیسی انتشار می دهند، و این امر خللی در تفکر و باروری ذهنی آنها پدید نیاورده است، زیرا در هر حال يك زبان را خوب آموخته اند.

بزرگترین عیب عدم توجه به زبان این شده است که تشتت و گسیختگی در فکر و ذهن ایجاد کرده. اگر از من پرسند که چرا ما اینطور در زمینه علوم (شیمی، فیزیک، ریاضی، طب و غیره) آدم کم داریم که توانسته باشند صاحب ابتکار و نظریه و کشفی باشند و شهرت بین المللی بیابند، جواب خواهم داد: علت عمده اش این است که طرز تفکر درست و منطقی را فاقد بوده اند، و این فقدان تفکر درست و منطقی بسبب آن است که زبان بدرستی در وجود آنها پرورش نیافته. زبان که آشیانه فکر است، بعلت نابسامانی خود نتوانسته است اندیشه را در خویش بگنجانند و آن را پروراند و رشد دهد، بین دانشمندان ما آن عده که شاخصیت بیشتری دارند، همانهایی هستند که يك زبان را خوب آموخته اند یا فارسی یا خارجی.

بنابراین وقتی می گوئیم که کسی زبان را خوب حرف می زند یا بد، خوب می نویسد یا بد، از يك امر تجملی صحبت نمی کنیم، آنگونه که مثلا میگوئیم فلان کس خوب لباس می پوشد یا خوب می رقصد نه، تفاوت در چیزی مهم تر و اساسی تر، یعنی درست اندیشیدن یا درست نیندیشیدن است. در هر زبان با هزار لغت کم و بیش می شود رفع احتیاج کرد، ما همین حداقل را گرفته ایم و هر جا هم کمیتمان لنگ ماند، از تعدادی لغت فرنگی کمک می گیریم و چون زیبایی و سلامت و غنای زبان در نزد ما اعتبار خود را از دست داده و دیگر ملاک شخصیت گوینده نیست، از آن مقدار فراتر نمی رویم.

گذشته از این در زبان کمیت آنقدرها مهم نیست که کیفیت هست. زبانی، ولو محدود، اگر بنحو منظم بکار برده شود و زاینده فکر منضبط و منطقی باشد، بسیار بهتر است تا زبانی که وسعتی دارد، ولی فکر در آن بنحو مغشوش جریان پیدا می کند.

ما می گوئیم که می خواهیم کشور پیشرفته ای بشویم. بسیار خوب. ولی سؤال خیلی ساده و ابتدائی ای به ذهن می آید و آن این است که آیا می توان بدون فکر کردن درست، ملت پیشرفته ای شد؟ آیا پیشرفت وابستگی به فکر ندارد، و آیا می توان چند دستگاه کامپیوتر، خرید تا به جای انسان فکر کند؟ اگر چنین نیست، آیا با این زبانی که فرزندان ما می آموزند، امکان فکر کردن درست فراهم است؟ گمان می کنم که حساب روشن باشد: ما اگر زبانی درست نداشته باشیم، فکر نخواهیم داشت، اگر فکر نداشته باشیم، فرهنگ نخواهیم داشت؛ اگر فرهنگ نداشته باشیم توانائی آن را نخواهیم یافت که با دانش های امروزی که اساس فن و صنعت و پیشرفت اقتصادی را تشکیل می دهند، ما نوس شویم. در این صورت تا ابد دانش و فن برای ما حکم کالای وارداتی خواهد داشت، بومی نخواهد شد، و این بمعنای آن است که آن چیزی که داریم همه چیز خود را فدای کنیم تا بلکه آن را بدست آوریم، یعنی علم و صنعت، سرانجام، پس از همه تلاش ها، باز هم برای ما دست نیافتنی خواهد ماند.